

خیلواکی

www.esteqlaal.net

استقلال



جمعه ۱۰ جولای ۲۰۲۰

مترجم: روانشاد محمد حسین انوری

"سفر در افغانستان ویران شده"

سفر در افغانستان ویران شده، نام کتابیست نوشته خانم "جن گودوین" (Jan Goodwin)، یک نویسنده مشهور انگلیسی که در مورد مبارزات دلیرانه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران بی مقدار، بی وجدان و شرف باخته خلقی- پرچمی آنها، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب جالب و دلچسپ، چشم دید های نویسنده را به شکل بسیار واقعبینانه بیان می کند.

ترجمه این کتاب از آلمانی به دری، توسط زنده یاد انجنیر "محمد حسین انوری" صورت گرفته است که در هنگام حیات شان به این کمترین سپرده شد تا وظیفه تایپ و تصحیح آنرا در حد توان انجام دهم تا آماده چاپ و طبع گردد، مگر هنوز کار تایپ و تصحیح آن به نیمه نرسیده بود که اجل گریبان آن کاکای محترم و مهربانم را گرفت و داعی اجل را لبیک گفته و راهی دیار باقی گردیدند که روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.

از آنجائی که در این چند سال پسین، بخصوص دو سال اخیر، یک تعداد انگشت شماری از زیر دار گریخته گی های خلقی - پرچمی، جهت پرده افگندن بر جنایات و رزالت های بی حد و حصر حزب منحلۀ شان و رهبران شرف باخته شان، و نیز خاک پاشی بر جنایات اربابان روسی شان، سرسختانه تلاش میکنند تا برف بام خود را بر بام مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان بیندازند، لذا تصمیم گرفته شد تا این ترجمه را با همه کمی ها و کاستی های آن، اگر در ترجمه و تصحیح صورت گرفته باشد، بصورت مسلسل در همین صفحه به نشر رسانده و در خدمت هموطنان قرار دهیم تا "سیه روی شود، هر که در او غش باشد".

بگذار این جمع وجدان مرده و شرف باخته، چپ و راست و هفته و چهارشنبه، مضمون بنویسند و نوشته های کج و معوج در سایت های مختلف بیرون دهند، تجزیه و تحلیل کس مخر و دل بد کن را در این سایت و یا آن سایت منتشر کنند، تفرقه بیندازند، قاموس وطنفروشی و خیانت تهیه و

ترتیب کنند، تبلیغات مضمّنز کننده حزبی خود را به خورد یک عده بدهند و فیل شان یاد هندوستان کند؛ اما مردم افغانستان پوست کلفت و کرکدن مانند این وطن فروشان جنایتکار را در چرمگری می شناسند.

افغانستان و مردم جنگزده و برباد داده شده آن، بخواهی، نخواهی، ممنون و مشکور سربازی ها و قربانی ها و از جان گذشتن های مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان هستند و خواهند بود. بازهم بگذار یک عده از این فرومایگان خلقی- پرچی در داخل کشور به خدمت امریکا، روس، ایران و ... قرار گرفته و به مقامات متزلزل در حکومت های فرمایشی قرار گرفته و نان به نرخ روز زهر مار کنند و بگذار یک مشت دیگر از این وجدان مرده ها، سر از این سایت فروخته شده بکشند و یا آن سایت دیگر و تمام جنایات خود را با کوبیدن بلاوقفه مجاهدین و مبارزین واقعی و حقیقی، به پای آن جانبختگان و سلحشوران سرافراز افغانستان بنویسند و تلاش کنند که گویا "بیانید گذشته ها را فراموش کنیم"، "بیانید قاموس بنویسم" و خنثی باشیم و....، ما اما هرگز نمی گذاریم گذشته ها فراموش شود و تاریخ هم حافظه قوی دارد.

درود بر روان پاک شهدای سرافراز راه وطن و آزادی!!!

این شما و اینهم ترجمه کتاب زیبای "سفر در افغانستان ویران شده"

(استقلال- خپلواکی)

سفر در افغانستان ویران شده

نویسنده: جن گودوین- Jan Goodwin

ترجمه: محمد حسین انوری

قسمت - ۲

شاهد جنگ

اولین سفر من به افغانستان

در سپیده دم صبح زمانی که از خواب بیدار شدم، احساس درد در ناحیه معده ام نمودم که با تابش بیشتر آفتاب شدت یافت، هنگامیکه گروه کوچک ما خانه محقر و گلی قریه را ترک کردیم، از بلندی به سوی دره نگاه کردم، قله های پر برف کوه ها زیر شعاع زرین آفتاب و آسمان لاجوردین می درخشید، در امتداد دامنه آن که به سوی دره کشیده شده بود، درختان بلوط و ارچه به چشم میخورد، من مجذوب زیبایی این طبیعت شده بودم و برایم مشکل بود باور کنم که این منظره زیبا و خاموش، از یک جنگ خانمان سوز با تخریبات آن حکایت میکند. غرق در این افکار بودم که آواز "حمید" مجاهد، یک جوان بیست ساله مرا از افکارم بیرون نمود، او گفت که امروز صبح هوا برای حمله هلی کوپتر های روسی خیلی مساعد است، هلی کوپتر های نوع MI24 روسی یک ماشین مرگ آور جنگی است که تا حالا در جهان دیده شده است، این هلیکوپترها به تعداد یک صد و بیست و هشت (۱۲۸) راکت و چهار بمب ناپالم مسلح می باشند، توپ این هلیکوپتر ها دارای وسائل هدف گیری لیزر اند و قادر هستند در یک دقیقه یک هزار (۱۰۰۰) مرمی شلیک نمایند و می توانند یک قریه را در ظرف چند ثانیه از بین ببرند. جهان غرب می خواهد یکی از این هلیکوپتر ها را به دست آورده و تجزیه نمایند. طبق گزارش یک روزنامه امریکائی، یک میلیون دالر جایزه تعیین شده است برای کسی که یکی از این هلیکوپتر ها را تسلیم امریکا نماید. انتظار میرود که این مرام یک روز از طریق کشور نیکاراگوا برآورده شود، حمید در ادامه سخنان خود گفت که روس ها در هوای خراب پرواز نمی کنند و اکثراً در ساعت ۹ بجه صبح به پرواز خویش آغاز می کنند. من به ساعت خود نگاه کردم، ساعت هشت بجه و ده دقیقه صبح را نشان میداد، ما از میان مزارع و درختان زردآلو و بادام به حرکت خود ادامه دادیم، در اثنائیکه "تور" رفیق "حمید" مرا متوجه خسارات بمباردمان می نمود، مشاهده کردم که گودال هائی به عمق تقریباً شش متر که در اثر اصابت بمب به وجود آمده بود، شکل جاده را بکلی تغییر داده است. خانه های گلی قریه همجوار به ویرانه مبدل گردیده بود، در اطراف این مخروبه بعضی لوازم زندگی به شکل پراکنده افتاده بود، یک پارچه تکه که زمانی روکش بستر یک انسان بود، در یک چوب شکسته آویزان بود و باد ملایم آنرا به اهتزاز درآورده بود، یک الماری لباس و یک دروازه از جا کنده شده در کنج دیگری قرار داشت، یک گهواره کودک در وسط یک اطاق نیمه ویران به چشم میخورد، این همه لوازم مختصر که به شکل غم انگیزی در

زیر آسمان نیلگون و شعاع آفتاب افتاده بود، حکایت از این میکرد که روزی انسانهایی در این مکان به خوشی و آرامی زندگی میکردند.

تور مجاهد رو به طرف من کرده گفت این مکان قصر پادشاهی کریمین است، امروز دومین روز اقامت من در افغانستان بود، چشمانم بدون اراده به سوی آسمان صاف به جست و جوی هلیکوپتر ها دوخته شده بود، از خود سوال کردم که من در اینجا چه میکنم. دفعتهً متن وصیت نامه ام که قبل از حرکت خود نوشته بودم در خاطرم خطور کرد. یک دوست خود را در شهر نیویارک که از او خواهش کرده بودم وصیت نامه مرا به صفت شاهد امضاء کند، از من پرسید بوده که آیا تو تصمیم نداری دوباره برگردی؟

در جوابش گفتم که هر انسان بالغ در چنین موارد باید وصیت نامه خود را بنویسد، در این لحظه من از خود سوال کردم که آیا بخت و طالع خود را درست نه سنجیده بودم؟ با ناراحتی که امروز صبح از خواب بیدار شدم، در جریان تمام روز مرا ترک نکرد، از خود پرسیدم که چرا اینقدر خاطرم مشوش و اعصابم ناراحت است؟

من که روزی در شرق میانه و زمانی در کمبودیا در زیر باران گلوله قرار گرفته و گزارش تهیه میکردم. همچنان بدون هراس در مورد جنگ السالوادور راپور نوشته بودم، ولی در این سرزمین احساس ترس و وحشت سراپای وجود مرا فرا گرفته بود. چانس خود را خیلی کم می دیدم، من یک گروپ قوای مقاومت افغان را بدرقه میکردم که اکثر آنان دهقانانی بودند مسلح با سلاح ناچیز، اکثراً تفنگ های شان از زمان قرن گذشته بود، ولی در مقابل این مردان یک ابرقدرت نظامی جهان قرار داشت که عصری ترین سلاح، طیارات جت جنگی، هلیکوپتر های زره دار، تانک های غول پیکر، بمب های کیمیاوی و بیولوژیکی را در اختیار داشتند.

در این وقت ساعت ده بجۀ روز را نشان میداد، تا این لحظه آرامش در اطراف ما حکمفرما بود، ما از میان دره خارج شدیم، اکنون اراضی هموار بود، محل پنهان شده در اینجا وجود نداشت، از درختان و بته ها دیگر اثری نبود، در کنار ما بستر یک دریای خشک با سنگلاخ و ریگزار اش قرار داشت، جا جایی بعضی بته های خشک به بلندی پنجاه سانتی متر به چشم میخورد که آنهم در مقابل حملات هلیکوپتر های پائین پرواز محل مطمئن برای پنهان شدن نبود، بخاطر آوردم که بر پیشنهاد یک دوستم که قبل از حرکت ام جهت وداع نزدم آمده بود، خندیده بودم، آن دوستم به من پیشنهاد کرده بود که فراموش نکنی یک پتوی افغانی در شهر پشاور برایت خریداری کنی، همه مجاهدین افغان یک پتو دارند که هم رنگ اراضی منطقه است و در هنگام حملات هلیکوپتر ها

خود را به زمین انداخته و با پتو می پوشانند و پیلوت های روسی آنها را از اراضی تمیز کرده نمی توانند. اکنون درک کردم که آن پیشنهاد دوستم به کدام اندازه معقول بود، من مالک چنین پتو نبودم.

غرق در این افکار بودم که حمید مرا مخاطب قرار داده گفت عجله کنید. از آوازش فهمیدم یک دلیل دارد که وی را ناراحت نموده است. بعد به من توضیح داد که در نزدیکی این مکان یک گارنیزیون روسها مستقر می باشد. تور مجاهد به من دستور داد که از عقب وی حرکت کرده و پا در جای پای او بگذارم، روسها این مناطق را به شکل اساسی ماین گذاری نموده اند.

چند ثانیه بعد من منظور و مفهوم هدایت تور مجاهد را بکلی درک کردم.

این جوان ۱۹ ساله به منظور حفاظت جان من خود را به خطر انداخته و موقف آله ماین یابی را بخود گرفته بود، من به فکر افتادم که این پسر با این جوانی که دانه های بخار جوانی صورت اش را پوشانده بود و فقط چهل و هشت ساعت قبل برای اولین بار مرا دیده است، چگونه حاضر شده است که برای حفاظت جان من خود را به خطر بیندازد، من به زودی فهمیدم که در افغانستان صرف روسها آله ماین یابی را در اختیار دارند و برای مجاهدین افغان پالیدن ماین بدون وسیله که خیلی خطرناک و مرگ آفرین است، یک عمل عادی و روزمره به شمار میرود، خصوصاً در نواحی اردوگاه قوای روسی که به شکل اساسی ماین گذاری شده است و بدین گونه دخول مهمانان ناخوانده را در نزدیکی قرارگاه شان اطلاع میدهد.

تور مجاهد عملی را انجام می داد که اکثر جوانان مجاهد افغان هم سن و سال وی قادر به انجام آن بودند. روزیکه مرا با تور معرفی نمودند، در شهر پشاور در بین یک اطاق بود، در آن لحظه تور با نگاه تیزبین سراپای مرا با دقت نگاه کرد و پرسید که آیا مشقت پیاده روی را تحمل کرده میتوانید. و اکنون یکصد و پنجاه کیلومتر از محل ایکه باهم معرفی گردیدیم، فاصله داریم و در آن زمان تور از اینکه یک زن را همراهی میکند خوشحال به نظر نمی رسید، بخصوص که این زن چهل سال از عمرش میگذشت و می توانست مادر وی باشد. من علت اندیشه وی را فهمیده میتوانستم، من از خود نیز همین سوال را کرده بودم، در شهر نیویارک به این شهرت داشتم که در یک فاصله ده بلاک دورتر از منزلم در زمان باریدن باران، یک تاکسی کرایه میکردم. من به عنوان ناشر و اداره کننده مجله "لیدیس هومی ژورنال"، در یک روز عادی کاری، فقط به این مصروف بودم تا در مورد یک گزارش در باره "پرنس دایانا" با قصر سلطنتی انگلستان "بوکینگهم" تیلیفونی تماس بگیرم و با "کاترین حیبورن" مصاحبه اختصاصی انجام دهم، ولی اکنون

به صفت یک ژورنالیست تحقیقاتی در اراضی ای قدم گذاشته ام که توسط سربازان روسی مابین گذاری گردیده است، در این لحظه به یاد دفتر کارم افتادم که خیلی زیبا و قشنگ بود و در طبقه سی و ششم یک عمارت در شهر نیویارک قرار داشت و از پنجره آن مناظر زیبایی نیویارک جلوه خاصی داشت و محل مناسبی برای دعوت ها و پارتی ها بود، شغل من ایجاب میکرد که همیشه در چنین دعوت ها اشتراک کرده، با سیاستمداران برجسته، هنرمندان مشهور و شخصیت های اجتماعی صحبت و مصاحبه نمایم. من یک روز برای اینکه اولین بار خود را با پراشوت از طیاره بیندازم و در همان روز دوستانم یک جشن بزرگ و مجلل را به مناسبت چهلمین سال تولدم ترتیب داده بودند و من در آن اشتراک نکردم، بعضی از دوستانم به من میگفتند که در تن تو دو روح وجود دارد. کسانی که مرا از سابق می شناختند، یعنی زمانیکه من به حیث یک ژورنالیست در زادگاهم لندن ایفای وظیفه میکردم و در آن زمان اکثراً در مورد جنایات، ترور و تحولات سیاسی جهان راپور می نوشتم، آنگاه که در شغل خود شهرت کسب کردم، به شهر نیویارک آمدم و به صفت ناشر و اداره کننده مجله "لیدیس هوم ژورنال" استخدام شدم، اما روح روزنامه نگاری هرگز از من دور نشد.

هنگامیکه اداره مجله از من تقاضا کرد که با "مادر تریزا" مصاحبه نمایم، من به آن اکتفا نکردم، بلکه خواستم مدت یک هفته با خانم تریزا در شهر پُر جمعیت "کلکته" به سر برده و با وی از نزدیک کار کنم. سفر من در افغانستان نیز از چنین اراده من سرچشمه میگرفت و نه از هدایت ژورنال.

در اوایل مانند اکثر امریکائی های عادی در مورد وقایع افغانستان در سال 1984، چندان توجه نداشتم. پنج سال قبل در روزنامه های صبح خوانده بودم که رئیس جمهور کارتر تهاجم سربازان روسی را بر افغانستان به شدت محکوم نمود، ولی به زودی وقایع افغانستان در اثر موضوع گروگان های سفارت امریکا در تهران از تیراژ روزنامه ها افتاد، در ماه های نخست تهاجم سربازان روسی در افغانستان، اداره مجله ما در موضوع چندان دلچسپی نمی گرفت.

من ساعت ها در منزل خود مقابل حرارت بخاری دیواری به روی شکم افتاده و نقشه را نگاه میکردم، چون میدانستم که یک روز به افغانستان سفر خواهم کرد. نقشه را با دقت مطالعه میکردم تا بدانم که در کدام حصه کوه های هومالیا، قراقرم و هندوکش باهم وصل میگرددند، یعنی منطقه افغانها که به نام بام دنیا شهرت دارد و قله های با عظمت آن افسانه های زمان ویکتوریا را بخاطر می آورد در آن لحظه من فهمیدم که افغانستان یک کشوری است که باید از آن دیدن کنم، زمانیکه

من یک دختر هژده ساله بودم، یک گروپ دوستانم تصمیم گرفتند که ایام رخصتی خود را توسط یک مینی بس از طریق ایران و افغانستان به کشور هندوستان سفر نمایند و اصرار میکردند که من نیز با آنها همراه شوم و من در آن زمان جرئت نداشتم تا در مورد تصمیم بگیرم، ولی اکنون متأسف هستم که چرا در آن هنگام با آنها سفر نکردم. هفده سال بعد هنگامیکه رئیس جمهور کارتر تهاجم سربازان شوروی را بر افغانستان محکوم نمود، من فکر کردم که دیگر افغانستان را نخواهم دید.

در سال 1979 وقایع کمبودیا مرا بیشتر ناراحت کرده بود، مطبوعات غرب متواتر از سیاست دهشت افگنی و کشتار ملت توسط رژیم "پل پوت" گزارش میدادند که سی فیصد ملت کمبودیا را نابود کرده است.

در اوائل سال 1980 از من تقاضا شد که در کمیته ملی کمبودیا که توسط قصر سفید تأسیس گردیده بود شامل شوم، از آنجائیکه من در تهیه و جمع آوری مبلغ هفده میلیون دالر جهت رفع گرسنگی مردم کمبودیا کمک کرده بودم، باید چند وقت بعد به افغانستان سفر میکردم، در آن زمان هنرمند مشهور امریکائی خانم "ستیف هولمن" که او هم عضو کمیته بود مرا با یک جوان اطریشی که شغل معلمی داشت آشنا نمود، این جوان که "پیتر راینر" نام داشت در کمبودیا سیستم مکاتب را برای مهاجرین کمبودیا به وجود آورده بود و من برای این منظور اعانه جمع آوری کرده بودم، بعداً "پیتر" به کشور سویس برگشت و ارتباط ما باهم قطع شد.

در یکی از روزهای ماه مارچ 1984، هنگامیکه عقب میز کار خود نشسته بودم و مشغول تهیه یک گزارش جهت چاپ بودم، دفعتاً "پیتر" را در مقابل میز کار خود ایستاده دیدم، وی خندیده با من دست داده گفت که برای این به نیویارک آمده است که "بوت دفنسی" آمر کمک های بین المللی امریکا را ملاقات کند، قبل از اینکه عازم پاکستان گردد و در آنجا سیستم تعلیمی و مکتب را برای مهاجرین افغان به وجود آورد و اضافه کرد که نصف مهاجرین جهان را افغانها تشکیل میدهند.

من به سوی وی حیرت زده نگاه کرده پرسیدم که آیا تو مطمئن هستی؟

"پیتر" جواب مثبت داد، من گفتم که این دیگر یک واقعه فوق العاده است، پس چرا ما تا اکنون در مورد آن چیزی نخوانده ایم.

پیتر شانه های خود را تکان داده گفت که شاید امریکائی ها مانند کمبودیا در مورد افغانستان چندان احساس مسؤولیت نمی کنند.

من به فکر فرو رفتم، دفعتهً خاطرات ایام روزنامه نگاری ام به یادم آمد، بعد از لحظه گفتم گوش کن پیترا! اگر اداره من موافقه نماید، آیا تو حاضر هستی مرا در کمپ های مهاجرین افغان با خود ببری؟

سه ماه بعد از آن تاریخ به منظور اینکه برای ژورنال یک گزارش از زندگی زندهای افغان در اردوگاه ها تهیه کنم به صوب پاکستان رهسپار شدم.

در مدت دو هفته که من در اردوگاه های مهاجرین افغان اقامت نمودم به من ثابت گردید که هرگاه گزارش من در پاکستان خلاصه شود، ناقص خواهد بود، زیرا در مصاحبه هائیکه با تعداد کثیری از زندهای افغان نمودم، مکرراً از سرگذشت های بس غم انگیز و از فرار خویش در اثر دهشت افگنی روس ها حکایت میکردند، مهاجرین افغان میگفتند که اهالی یک قریه از خود و بزرگ توسط روسها و همکاران افغان شان قتل عام گردیدند، زیرا آنها حاضر نشدند قرارگاه مجاهدین را افشا نمایند، اطفال و کودکان معصوم را در مقابل چشمان والدین شان آتش زدند.

ادامه دارد...